

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اشعار و داستان زندگی

حسینا و دل آرا، باقر و گلندام،

فائز و پریزاد

سرشناسه:	عسکری گزلاچهای، رضا، ۱۳۲۶-۱۳۲۶-
عنوان و نام پدیدآور:	اشعار و داستان زندگی حسینا و دلارا، باقر و گلندام، فائز و پریزاد/ نویسنده: رضا عسکری گزلاچهای
مشخصات نشر:	فارس: نشر ایراهستان، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۱۱۶ص.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۷۶۸۰-۵۴-۴
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
یادداشت:	چاپ چهارم
موضوع:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ Persian fiction -- ۲۰th century
	داستان‌های عاشقانه فارسی -- قرن ۱۴ Love stories, Persian -- ۲۰th century
موضوع:	گزلاچه -- نسب‌نامه Gazlacheh (Iran) -- Genealogy
رده‌بندی کنگره:	PIR۸۳۵۴
رده‌بندی دیویی:	۸۱۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۸۷۷۰۱۶۷



انتشارات ایراهستان

نام کتاب: اشعار و داستان زندگی حسینا و دلارا، باقر و گلندام، فائز و پریزاد
نویسنده: رضا عسکری گزلاچهای
طرح جلد: لیلا وطن‌دوست
انتشارات: ایراهستان
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: چهارم - زمستان ۱۴۰۰
قیمت: ۳۷۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۸۰-۵۴-۴

فارس - لامرد - علامرودشت - کد پستی: ۷۴۴۴۱۶۱۶۴۷ - ۰۹۱۷۳۸۲۷۰۰۲ - irahestanpub@gmail.com

پیشگفتار:

از آنجایی که اصالت نگارنده از گزلا بالا بوده و راویان اشعار نیز از این منطقه، جهت آشنایی خوانندگان محترم با این نقطه از کشور به اختصار به معرفی آن می‌پردازم.

گزلاچه روستایی در منطقه روستایی کاجو واقع در بخش مرکزی از توابع شهرستان اردستان استان اصفهان می‌باشد.



روستای گزلاچه در جوار مزرعه پر فیض و برکت مرحوم حاج میرزا علی روحانی بزرگ و صاحب نام خاندان شریف و محترم طباطبایی نژاد و محل پرورش و کانون رشد علمای اعلام طباطبایی نژاد و وابستگان آنها که

به راستی حقی بزرگ و ستودنی بر عموم مردم خطه‌ی اردستان و توابع دارند
واقع شده است.

بزرگواران و محترمین مزبور دارای اخلاق بسیار نیکو و مهربان و
دوست‌دار مردم بوده و در واقع با همه رفیق می‌باشند. به طوری که همانند
یک خانواده هستند و بدین ترتیب در قلب همه جای دارند. بنابراین برای
همگان و خانواده عزیز محترمشان از خداوند بزرگ سلامتی و سربلندی
بیشتر و عزت و شادمانی و توفیق روزافزون آرزومندیم و برای عموم رفتگان
شریف آنها طلب رحمت و آمرزش بسیار می‌نمایم.
روستای گزلاچه دارای ۱۲ خانواده بوده و جمعیت آن بنا به مورد و
مناسبت‌ها کم و زیاد می‌گردد.

مالکین محترم روستا عبارتند از: خانواده‌های طباطبایی‌مزدآبادی،
میرباقری، عسکری، خوش‌رو، عباسی، لیلازی، لطفعلی‌زاده مهرآبادی.
این روستا در زمان نه چندان دور محل زندگی و کودکی دانشمند
بزرگ و والامقام و دارای شهرت جهانی جناب استاد محیط طباطبایی و
خانواده شریف ایشان بوده است. ولی زادگاه ایشان در روستای گزلا پائینی
که حدود ۴۰۰ متر با گزلاچه فاصله دارد، می‌باشد. با توکل بر خداوند بزرگ
برآنیم که منزل ایشان در گزلاچه را که به ویرانه تبدیل شده است انشاءالله
احیا نموده و در اختیار میراث فرهنگی قرار دهیم.

جالب توجه این است که روستا قدمت بسیار زیادی دارد و محل زندگی
هم‌وطنان زرتشتی بوده است و هم اکنون خانه‌های آنها در زیر تپه باستانی
آن محل واقع بوده و در بالای تپه قبرستان آنها واقع است که در تلاشیم
انشاءالله پس از مرمت به ثبت جهانی یونسکو برسانیم.

روستای گزلاچه هم اکنون دارای حدود ۴۰ نفر دختر و پسر از لیسانس
به بالا و دکتر و مهندس می‌باشد که در داخل و خارج مشغول بکار و

گذراندن زندگی می‌باشند و برای همگی از درگاه خداوند بزرگ و اولیای الهی درخواست سلامتی و طول عمر با عزت می‌نماییم.

طایفه و تبار:

تبار ما از طایفه پدری عبارتند از: طایفه عسکری و جمال و از طایفه مادری عبارتند از طایفه مومن و حیدرعلی میرزا.

مومن که در زمان زندیه زندگی می‌کرده است دارای پسری بوده به نام محمد و او پسری داشته بنام اسماعیل. اسماعیل دو پسر داشته بنام میرزا حسینعلی حاکم و یا سر بلوک اردستان و توابع و احیاناً ناین و غیره از ناحیه مرحوم مصطفی قلی‌خان سهام‌السلطنه.

و محمد پدر گرامی ملا یوسف که به شرح مختصری خواهیم پرداخت. ابتدا میرزا حسینعلی؛

میرزا حسینعلی دو زن داشته بنام‌های بانو خیریه فرزند ملا رضا فرزند ملا حسن فرزند ملا محمد فرزند ملا علی و زوجه‌ی دیگر بنام زهرا سلطان کهبازی طایفه میر عبدالله منتسب به شمائی‌های کهباز.

میرزا حسینعلی از بانو خیریه دو فرزند داشته که یکی فاطمه خانم زوجه حیدر بیک بوده است و دیگری میرزا تقی که وی با همایون سلطان فرزند محمد ابراهیم نیستانه‌ای ازدواج نموده و در جوانی بدرود حیات گفته است. روحش شاد.

همایون سلطان با تقی فرزند ابراهیم مهتر (مهتر به معنی مهمتر، طایفه بزرگی است که با همه طوایف مهرآباد به نوعی فامیل می‌باشد.) ازدواج و دارای فرزندی بنام حاج فضل‌اله رشیدی می‌باشد. حاج فضل‌اله مردی بسیار متین و با شخصیتی ممتاز و مورد احترام بوده است. خدایش رحمت کند.

میرزا حسینعلی از زوج دوم خود زهرا سلطان کهپیزی دارای شش پسر و یک دختر بوده است. پسران عبارتند از؛ میرزا اسماعیل، میرزا هدایت‌اله، میرزا جواد، میرزا کاظم، میرزا حسن و میرزا فرج‌اله و یک دختر بنام صاحب سلطان می‌باشد.

متأسفانه پسران میرزا حسینعلی بجز میرزا فرج‌اله همگی بدون فرزند بوده‌اند و فقط میرزا فرج‌اله دختری بنام شادروان معصومه خاتون داشته و ایشان زوج مرحوم ملا یوسف فرزند محمد برادر میرزا حسینعلی می‌باشد. خداوند همگان را قرین رحمت نماید.

مرحوم ملا یوسف پدر شریف حاج خلیل مهرآبادی (معروف به حاج خلیل ملایوسف) بوده و حاج خلیل دارای فرزندان بسیار شایسته و با سواد بالا و چند پزشک می‌باشد. ماشاالله.

صاحب سلطان دختر گرامی حسینعلی و زهرا سلطان (سلام و درود فراوان به روان پاکشان باد) زوجه مرحوم غلامحسین فرزند سلیمان ترک تبریزی که عضو گروه روحانی والامقام ثقه‌الاسلام و با اشغالگران روسی می‌جنگیدن و در اثر خیانت یک سردار ترک بجز دو نفر بقیه گرفتار و اعدام گردیده بوده و معجزه‌وار جان بدر برده و فرار کرده و در کوه و بیابان با خوردن گیاه صحرا بالاخره خود را به اردستان می‌رساند. ولی از ترس خود را کارگر معرفی کرده و در دستگاه سهام‌السلطنه مشغول به کار می‌گردد و چون رشادت زیادی از خود نشان می‌دهد و دارای اندام خوب نیز بوده است مورد توجه قرار گرفته با یکی از خاله‌زاده‌های سهام‌السلطنه ازدواج می‌نماید. ثمره‌ی آن پسری بنام غلامحسین می‌باشد.

غلامحسین سلیمان و صاحب سلطان دو پسر بنام‌های نصراله پدر گرامی حاج رضا و حاج ابوالفضل و دختران عالی تبار بنام‌های حاجیه زهرا و ربابه.

و علی آقا پدر گرامی محمد آقا، حاج قدرت‌الله، حاج شکرالله، حاج عزت‌الله، حاج حسین آقا، حاج ولی‌الله و خلیل آقا دارای اسم فامیلی بهزاد و لیلاز می‌باشند و همگی دارای خصلت نیکو، مهربان و بسیار با شخصیت و مورد احترام می‌باشند.

و دختران گرامی عالی تبار صاحب سلطان و غلامحسین عبارتند از: حاجیه خانم عذرا مادر مرحوم شادروان دکتر احمد کوهپیمایی، حاجیه خانم سیمین تاج مادر شادروان حاج عباس نکویی، صدیقه و مادر بزرگ گرامی بانو کبری غلامحسین. خداوند همه را رحمت کند.

مادر بزرگ کبری عمری را در خدمت مردم سپری کرد و در هر مراسمی حضور موثر داشت مانند پخت و پز و نظارت بر کارها و انصافا بسیار مورد احترام بود.

مادر بزرگ کبری خانم زوجه حبیب (معروف به طایفه حیدرعلی میرزا) فرزند نصرالله فرزند حسین فرزند علی فرزند میرزا می‌باشد، معروف است علی میرزا بسیار علاقه به پرش داشته است و در پرش طول بسیار ماهر و چابک عمل می‌نموده که تخت گیوه‌اش از هم در می‌رفته و پاره می‌شده است و علاقه به سقوط آزاد خیلی داشته، به این ترتیب که در ناحیه اردستان بوته‌های بزرگی بنام کارموکش می‌روید که خیلی مقاوم است و مرحوم علی میرزا دو عدد از آن بوته‌ها را یکی در زیر کتف راست و دیگری را زیر کتف چپ قرار می‌داده و با طناب محکم می‌بسته و از بالای کوه می‌پریده است تا بالاخره پایش شکسته است. خدایشان رحمت کند.

طایفه و تبار پدر:

تبار پدر به طایفه عسکری معروفند و عبارتند از حاج مشهدی محمد و دیگری حسن (فرزندان علی فرزند عبدل یا عبدالله فرزند صادق)

۱- حسن دارای یک پسر بنام ملاعلی بوده که او نیز پسری بنام حسن داشته و معروف به حسن ملاعلی بود و سه دختر بنام‌های سکینه زوجه سیدعلی سیدباقر مادر سیدنصراله، سید باقر، سیدمحمد و حاج سید رحمت‌اله و دیگری فاطمه ملاعلی زوجه حسین رمضان و زینب زوجه ملاعظیم سرهنگ آبادی می‌باشد. سکینه خاتون زوجه سید علی سیدباقر دو دختر بنام‌های آغاییگم و صغری بیگم داشته است. آغاییگم زوجه نصراله غلامحسین بوده و صغری بیگم که مادر گرامی حاج احمد رشیدی می‌باشد.

۲- مرحوم حاج مشهدی محمد (زوجه ایشان شادروان شهربانو می‌باشد).

شهربانو صبیبه لطفعلی فرزند جمال و از طایفه بزرگ جمال مهرآبادی می‌باشد و مادر شهربانو فاطمه بیگم سرهنگ آبادی که بسیار با کرامات و مورد احترام همگان بوده است، می‌باشد. شهربانو بانویی بسیار مهربان و دست و دل باز و دل‌رحم بوده و معروفست که هر غریب و رهگذری که از گزلاچه عبور می‌کرد حتما اطعام و پذیرایی می‌شد و بقول شادروان استاد محیط طباطبایی بانوی بسیار سخی‌الطبعی بود. خدایش رحمت کند.

حاج مشهدی محمد و شهربانو دارای چهار پسر بنام‌های نصراله، عموجواد، حاج عباس و حاج علی‌اکبر و سه دختر بنام‌های ربابه زوج اول آقا میر و حاجیه حمیده زوجه حسن جعفر و حاجیه جواهر زوجه دوم آقا میر می‌باشند.

حاج مشهدی محمد زوجه دیگری در کاشان داشته که وی خواهر سردار محمودخان می‌باشد و دارای پسری بنام علی جان بوده و طبق آخرین خبری که بزرگ‌ترها می‌دادند در مشهد مقدس زندگی می‌کرده است.

حاج مشهدی محمد نماینده‌ی مورد اعتماد و احترام مرحوم مصطفی قلی‌خان سهام‌السلطنه بوده و تمام املاک و قرای ایشان به دست مشهدی محمد اداره می‌شده است. از قبیل سرهنگ‌آباد، امیرآباد، سهامیه، حسین‌آباد، جان‌آباد، تجره و غیره و انبارهای غله.

مشهدی محمد در دسته عزاداری و تعزیه‌خوانی بسیار بزرگ و با عظمت سهام‌السلطنه شرکت داشته و در نقش شمر ایفای نقش می‌کرده است.

روزگار بدین منوال سپری می‌شده تا این که قحطی معروف زمان قاجار توسط انگلیسی‌های خیبت و ضد بشر و خونخوار صورت می‌گیرد. بدین ترتیب که کلیه ارزاق کشور را چند برابر قیمت خریداری نموده و قحطی مصنوعی ایجاد می‌گردد و باعث مرگ و میر حدود نصف جمعیت کشور می‌شود.

از طرفی فردی از اهالی زواره بدست یک نفر از خانواده سهام‌السلطنه کشته می‌شود و آب‌های چند ده بزرگ بنام‌های تقی‌آباد، خسروشاه و سهراب‌شاه را بعنوان خون‌بها زواره‌ای‌ها تصاحب می‌کنند و درخت‌های کهن خشک می‌گردد.

در این میان شهربانو زوجه مشهدی محمد اعلان می‌کند هر کس گندم می‌خواهد یک من (یک من آن منطقه یک من شاه نام دارد و شش کیلوگرم می‌باشد) ۱/۵ ریال (یک من سی شاهی) بیاید و ببرد و شنیدن این خبر مردم از اطراف و اکناف مراجعه و هر یک گندم مصرف یک سال خود را خریده و می‌برد.

از طرف دیگر همه‌ی درخت‌های خشک شده تقی‌آباد را هم دو برادر از آن حوالی از مشهدی محمد به قیمت سیصد تومان ناصرالدین شاهی خریده و ذغال می‌کنند و به اصفهان برده، می‌فروشند و از همان طرف رهسپار تهران گردیده بالا می‌کشند.

سرانجام خبر به سهام‌السلطنه رسیده، مشهدی محمد را احضار نموده و با شماتت به او می‌گویند به چه حقی شهربانو انبار غله مرا تاراج کرده است. پدرت را در می‌آورم. باید انبارها را از گندم پر کنی و سیصد تومان پول چوب‌ها را هم بدهی.

حاج مشهدی محمد که از عهده‌ی چنین کار بزرگی بر نمی‌آمده است حیران و سرگردان و بی هدف رهسپار تهران می‌گردد و اتفاقاً سر از بیابان‌هایی که اکنون بلوار کشاورز نام دارد در می‌آورد، از آن بیابان رودخانه بزرگی پر از آب می‌گذشت که از کرج سرچشمه می‌گرفت و به آب کرج نامیده می‌شد. (نماد آن هم در بلوار وجود دارد.) لختی می‌آساید، سپس متوجه می‌شود که بانوی مشخصی آن طرف‌تر خم می‌شود از آب استفاده کند که ناگهان معلق گردیده در رودخانه می‌افتد و آب او را غلتانده با خود می‌برد.

مشهدی محمد هر طرف می‌نگرد کسی نیست که آن بانو را نجات دهند. ناچار با لباس در آب پریده و با زحمت او را از آب نجات داده و خود صد متر آن طرف‌تر در آفتاب می‌نشیند تا لباس‌هایش خشک شود. مدتی زمان می‌گذرد و مشاهده می‌کند که از دور اسب سواری ظاهر می‌شود و پیش آمده در کنار آن بانو از اسب پیاده می‌گردد. بانو ماجرا را شرح داده و می‌گوید اگر آن جوان روستایی نبود آب مرا خفه می‌کرد.

اسب سوار رو به مشهدی محمد کرده، صدا می‌زند پسر بیا اینجا ببینم. مشهدی محمد نزدیک رفته و متوجه می‌شود که او ناصرالدین‌شاه است. (و

بانو بعدا معلوم می‌شود که جیران خانم بوده است.) تعظیم کرده می‌گوید امر بفرمایید. ناصرالدین شاه سؤال می‌کند اسمت چیست؟ جواب می‌دهد محمد. وی می‌پرسد اهل کجایی؟ مشهدی محمد جواب می‌دهد اهل اردستان.

ناصرالدین شاه می‌پرسد سهام السلطنه را می‌شناسی؟ مشهدی محمد با گریه اظهار می‌دارد که از ترس سهام السلطنه آواره و دربردر بیابان‌ها شده‌ام. ناصرالدین شاه می‌گوید راستش را بگو چه شده است. مشهدی محمد همه ماجرا را دقیقا تعریف می‌کند و می‌گوید زوجهام دل‌رحم است و برای این که مردم از گرسنگی تلف نشوند به آنها گندم داده است. ناصرالدین شاه می‌گوید آفرین، عجب زن شجاعی داری. محمد هر زمان که کاری داشتی بیا در مسیر من به امامزاده شاه‌عبدالعظیم و دست بلند کن. مشکلات را به من بگو و سپس کاغذ و قلم را درآورده به مدعی‌العموم اصفهان خطاب می‌کند که به محض رسیدن امریه همایونی مصطفی‌قلی‌خان، سهام‌سلطنه را احضار و رهسپار زندان کرده تا رضایت مشهدی محمد را حاصل نکند آزاد ننماید. خوشبختانه پسر ارشد سهام‌سلطنه بنام ابراهیم خلیل خان عامری که مردی شریف و بسیار محترم بوده و با مشهدی محمد سابقه دوستی و محبت داشته پادرمیانی کرده، هم از پدر و هم از مشهدی محمد رضایت نامه کتبی گرفته و ماجرا به خوبی پایان می‌یابد. خدا همه را قرین رحمت فرماید. مرحوم ابراهیم خان عامری دوستی نزدیک با شاعر عزیز و گرانمایه ملک‌الشعرای بهار داشته و در جلد دوم دیوان وی با عنوان از تهران تا قمصر شرح داده شده است.

مرحوم غلامحسین شبان خاطره‌ای برایم تعریف کرد که حاج مشهدی محمد یک زمانی سر از جایی درمی‌آورد که به آنجا می‌گفتند شهر سگان و مردمش روزها آدم بوده و شب‌ها سگ می‌شدند و پارس می‌کردند. یکی از

آنها قبل از رسیدن شب به مشهدی محمد کمک کرده او را به خانه‌ای که در وسط آب بنا شده اسکان می‌دهد و او با ترس و لرز شب را به پایان رسانده و روز با عجله و فرار آن جا را ترک می‌کند. (احتمالا محل جن‌ها بوده است).

مقدمه:

بنام خدا

سخنی با دوست‌داران عزیز و محترم فرهنگ عامیانه و فولکلوریک هم
وطن

گردآوری این مجموعه در ابتدا بر حسب اتفاق صورت پذیرفت. بدین
ترتیب که بنده ضمن تحصیل در دبیرستان امیرکبیر تهران واقع در خیابان
ناصرخسرو، ابتدا ضمن مشاجره با یکی از هم‌کلاسی‌هایم که باعث تغییر
کردن مسیر درس خواندن و موفقیت‌های دیگرم گردید، دوست گرانبه و
کم نظیر آقای دَهشور بودند که مراتب سپاس و قدردانی فراوان از ایشان
بجای می‌آورم.

همین‌طور دبیری بسیار والامقام و دانشمند و فاضلی بنام جناب آقای
دکتر مهدوی استاد درس ادبیات که افتخار همکاری پیدا کردم. البته بعداً
استاد الهیات دانشگاه مشهد گردیدند. بیانات بلیغ و شیوا و جذاب ایشان،
دانش‌پژوهان را به مطالعه و نگاشتن سوق داده و هر کدام اثری از خود بروز
دادند. از قبیل زندگانی حضرت امام حسین، سرودن شعر، کارگردان سینما و
غیره.

و این گونه بود که بنده تصمیم به گردآوری این مجموعه که شاید خدمتی ناچیز به فرهنگ ملی و غنی کشورم کرده باشم. جای خود دارد که یادی از پدر فولکلور کشورمان جناب آقای انجوی شیرازی متخلص به (نجوا) که هم در برنامه فرهنگ مردم رادیو ایران و هم در جمع‌آوری مطالب اقصی نقاط کشور بسیار کوشا بودند با گروه همکاران بزرگشان قدردانی و سپاس به عمل آورده، علو درجات و آمرزش برای همگان طلب نمایم.

ابتدا از هم‌روستایی خود و اطرافمان شروع کردم و البته همین که کاغذ و قلم را در دستم می‌دیدند با حساسیت روبرو گشته می‌گفتند یادم رفته و برخی به مقدار کم همکاری می‌کردند. دشواری‌هایی از این قبیل روبرو بودم ولی با اصرار و پشتکار ادامه می‌دادم به طوری که مدت چهار سال کارم به طول انجامید.

هم ولایتی‌هایی که کم و بیش بنده را یاری دادند عبارتند از خلدآشیان جنت مکانان: فرخ رستم، محمد رستم، صغری محمد، قاسم بوبونعلی، جواد مشتی محمد، ربابه شیخ حسین، غلامحسین شبان و خیلی‌ها که کم و زیاد شعرهایی به یاد داشتند و بیان می‌کردند و متأسفانه اکنون در این سن بیاد ندارم و برای همگان طلب رحمت و آمرزش می‌نمایم.

البته اشعار و مطالب را هر چه بود یادداشت نموده، جمع‌آوری می‌کردم و سپس هر یک را کنار یکدیگر و جای مناسب قرار می‌دادم. لازم به توضیح است به این نکته پردازم که اسم واقعی معشوقه‌های داستان این مجموعه (دل‌آرا، پریزاد و گلندام) نبوده و تا قبل از اولین چاپ این کتاب در هیچ کجا و نوشته‌ای نگاشته نشده و ابراز نگردیده است و بنده در خلال اشعار بنا به نظر و سلیقه خود آن اسامی را متناسب با شعرها انتخاب کرده‌ام و هیچ‌گونه گوینده محترمی هم اسم معشوقه داستانی را نمی‌دانسته است و باید این مطلب را عرض کنم که در آن سن اطلاعی از فرهنگ شریف عامیانه‌ی

سیستان نداشتم و اِلاّ با استناد به آن نام (گری) را حقورا و نام معشوقه حسینا را خاتون یا دلارا خاتون می‌نامیدم.

همان طور که می‌دانید راجع به حسینا مطالب زیادی توسط خیلی‌ها نوشته شده است ولی هیچ کس آن را به طور کامل نتوانسته جمع‌آوری نماید.

نویسنده و دانشمند بلند پایه و مشهور جناب آقای صادق هدایت برای جمع‌آوری مجموعه داستان حسینا با امکانات آن زمان به مهاباد اردستان و اطراف سفر کرده و اشعاری را جمع‌آوری نموده که در کتاب نیرنگستان و اوسانه خود چاپ نموده و مرحوم حسین کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا و مولف هفتصد ترانه آن را به چاپ رسانده است.

البته این نکته قابل توجه است که بدانیم بسیاری از همشهریان عزیز مهابادی در آن زمان شترداری می‌کردند و کاروان‌های زیادی داشته‌اند و داستان حسینا در میان کاروانیان عزیز و با همت که در واقع بخش ترابری مهم آن دوران را به عهده داشتند، بسیار رواج داشته است.

اگر کسی ادعا بیاورد که همه داستان و مطالب حسینا را مرحوم جنت مکان آقا گل عامری سفیده‌ای یک جا می‌دانسته و گفته و بنده نوشته‌ام صحت ندارد. گر چه شرح این مطالب از همکاری و زحمات مرحوم آقا گل عامری نمی‌کاهد و هرگز راضی به این که او را شریک دروغ‌های خود کنند نبود و احتیاجی به این حرف‌ها نداشت.

بد نیست بیاد آورم که بنده در سال‌های ۵۱ و ۵۲ سپاه بهداشت شهراب و آن دیار بوده‌ام و بارها میهمان مرحوم جنت مکان خلیل خان جعفرآقا و حسین خان عامری و حاج عزت‌اله و غیره بوده‌ایم و حتی به نوعی منتسب به طایفه محترم و شریف میرعبدالله کهیاز می‌باشم.

نکته قابل توجه؛ داستان حسینا کلا توأم با شعر بوده است و هنوز هم افرادی چون مرحوم حسین ابراهیم سنجتویی و حسن امجدی سرهنگ آبادی آن را به خاطر داشتند ولی متأسفانه ملاقات با دو عزیز برایم مقدور نشد و بدرود حیات گفتند. خدایشان رحمت کند.

همچنین فرصت به من دست نداد که در باب فرهنگ عامیانه وقت بیشتری صرف کنم و مطالب زیادی به فراموشی سپرده شد. مانند اشعار نصیرا که خود کتاب بود.

شب شنبه ز کرمون بار کردم غلط کردم که پشت بر یار کردم
رسیدم بر لب جوی صفاهون نشستم گریه بسیار کردم

الی آخر ...

هم چنین اشعار توأم با طنز مرحوم ناصرقلی خان عامری بدین مضمون:

عجب عهدی آمد که داریم جلو همه مرغ بریون و قاب پلو
ز عهد کیانی تا احمدی ندیدم شهنشاهی چون پهلوی

و ادامه دارد...

خورجینو خُل کن گیسوگو

بار شتر کن گیسوگو

گرت و دولاخ کن گیسوگو

قطار قطاره گیسوگو

سیصد سواره گیسوگو

پشت گذاره گیسوگو

و با صدای نی می خواندند:

الله و نور

خاک تنور

پشکل بز

خدا بیامرز

مرا مادر بزد و مادرم مرد

مرا بر دایه دادند دایه هم مرد

مرا با شیر گو آمخته کردند

از اون بخت بدم گو و گوساله هم مرد

چه رویدادهایی که در آن سامان پیش آمد همانند یورش و دستبرد
یاغیان به جندق و حمله‌ی ناجوانمردانه به مزآباد اردستان و دستگیری جوان
شجاع و شایسته بنام انتظام‌الملک عامری فرزند مصطفی قلی‌خان
سهام‌السلطنه که در حین اسارت خود را به چاه‌های باقرآباد کاشان افکنده و
معجزه‌وار جان بدر می‌برد و پس از یک ماه خود را به کوه‌های سرهنگ‌آباد
اردستان به نام دیان (دی‌یان) می‌رساند و سرانجام او را با خباثت هر چه
بیشتر شهید می‌کنند و توسط خانواده ایشان جسم او را در امامزاده میر
مزدآباد به خاک سپرده و پس از چهل سال مرحوم امیرحسین خان عامری
برادرزاده آن مرحوم به کربلای معلی برده به خاک می‌سپارند.

همچنین کشته شدن خلیل خان و سرودن اشعار زیاد توسط مادر غم دیده او.

خلیل خانم جوانی بیست و سه ساله که گله خورده و از دل بناله

....

خلیل خانم بچه بود

رختاش توی بقچه بود

بقچه توی طاقچه بود

ننه خلیلم مادر برات بمیرم

....

و الی آخر

و همین طور کشته شدن رزمنده شجاع بنام علی مومن و رویدادهای دیگر منطقه کم چیزی نبود که به فراموشی سپرده شود.

در اینجا لازم می‌دانم که از دانشمند و نویسنده توانا جناب آقای گرگین که در کتاب‌های فایز دشتستانی و چهار دیوان یا چهار مقاله خود مطالب کتاب حسینا و دل‌آرا را نگاشته و صادقانه و با مرام خوب خود ابراز داشته که مطالب را عیناً از کتاب حسینا و دل‌آرای رضا عسکری گزلاچه‌ای برگرفته است کمال تشکر نمایم.

همچنین از بزرگوارانی که در تحقیق و نگارش در باب حسینا جانب حق و حقیقت را بیان داشته‌اند، مراتب سپاسگزاری به عمل می‌آورم.

از جناب آقای پناهی سمنانی که در کتاب ترانه‌های ملی روستایی اشاره‌ای به مطالب اینجانب داشته‌اند تشکر و قدردانی نمایم.

در ضمن از همکاری و لطف صمیمانه سازمان محترم و معظم دایره‌المعارف اسلامی کمال تشکر و سپاس فراوان بجای آورده و قدردانی می‌نمایم.

همچنین یادی از جنت مکان میرزا ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی دانشمند و محقق دانا و پرتوان خطه‌ی مهرآباد اردستان که در فرهنگ عامیانه و معرفی طوایف و خاندان آن دیار در کتاب آتشکده اردستان یا تاریخ اردستان زحمات فراوانی کشیده‌اند از خداوند طلب رحمت و آمرزش نمایم. امید است که خانواده محترم و دانشمند و اهل قلم ایشان راه آن عزیز بزرگوار را ادامه داده و در جمع‌آوری زبان کهن مهرآباد همت گمارند. (انشالله) و به یاد آن شخصیت والاتبّار و دوستان و فامیل شریف مهرآبادی چیستان زیر را بیاد می‌آورم.

اون که از کاشون یورقه مَسَه اُهی ویزه دُم دَی میراها که رَسَه کواری
خوسَه مین دری خوسه بی نی دی.

Oun ke az kâšun yurqa masa uhi vizah dome deh miraha ke
rasah ku eri khowsa min dari khowsa bi nee di

یعنی اون‌ی که از کاشان چهار دست و پا می‌دود و به دُم ده مهرآباد که
می‌رسه جفتک می‌اندازه و منو می‌اندازه را ندیدی؟

لازم به یادآوری است چاپ اول کتاب حسینا و دل‌آرا در سال ۱۳۴۹ شمسی و به تعداد سه هزار نسخه صورت گرفته و چاپ فعلی که با اضافاتی صورت پذیرفته چهارمین دوره و به تعداد یک‌هزار جلد تدوین یافته است.

در پایان مطلب بسیار قابل توجه این است که فرهنگ عامیانه قانون مربوط به خود را داشته و همان گونه که گوینده نام می برد بدون دخالت و اظهار نظر باید مکتوب کرد. حتی اگر فحش باشد. مثلا (بعض منست) را اگر ننویسیم و به از منست که در هیچ کجا کاربرد ندارد. بدین ترتیب آنجایی که بنا به ذوق خواننده محترم خوش نمی آید عذر می خواهیم.

تشکر و قدردانی ویژه

دوستی بسیار عزیز که تاکنون افتخار دیدار و زیارت ایشان را نداشته‌ام شخصیتی از خطه‌ی خونگرم و با مرام و با شهامت جنوب اهل علامرودشت جناب آقای محمد میر که با جدیت و همراهی بسیار زیاد و کوشش در تشویق و ترغیب اینجانب برای تجدید چاپ این مجموعه و زحمات بی دریغ و فوق‌العاده ایشان سپاس و تشکر و قدردانی فراوان نموده، توفیق و سلامتی و موفقیت ایشان را از درگاه خداوند یکتا آرزومندم.

سوگ عزیز همراه و مونس زندگی

متاسفانه و هزاران افسوس که پریزاد من هم همچون پریزاد فائز فکار آسمانی شد و غم و اندوه بی پایان بر وجودم مستولی گشت. و به یاد و خاطره ذریّه حضرت زهراى اطهر سلام الله علیها ایات زیر را به جسم و روح پاک و معصومش تقدیم می نمایم. وظیفه خود می دانم که با سلام و درود و دعای خیر بر وجود دوستان و آشنایان با وفایش که با نثار اشک گران بهای خود و ذکر فاتحه و صلوات باعث شادی روح پاک و شریف ایشان گردیدند مراتب سپاس و قدردانی فراوان بنمایم.

خداوند به همگی آنها اجر عطا فرموده و حوائج همه را برآورده به خیر فرماید.

لیبک گوی خدا شد وای بر من
شهید کرونا شد وای بر من
به حرمان مبتلا شد وای بر من
جگر از داغ او شد پاره پاره
یریدون وصفی از سوی خدا بود
گلی را هم چو او مادر نزاده
چو فائز خون جگر با درد بسیار
که کُشتی و جنایت کردی بسیار
مرا با خاک و غم هم‌بستم کرد
علاج خون دل خوردن مماته
به دشت و باغ و بستانم نبودی
فراق و درد و غم روز و شب من

پری سادات فدا شد وای بر من
گرفتار بلا شد وای بر من
شب و روزم سیاه شد وای بر من
ساداتم از تبار هشت و چاره
ساداتم زاده‌ای از هل اتی بود
ساداتم بی نظیره مثل ندارد
ساداتم پر کشید و من شدم زار
الهی کرونا آتش بگیری
فراق و درد و غم خاکستم کرد
رمیقی از دل و جانم نمونده
به گزلا رفتهم و گشتم نبودی
بهشت زهرا شده گردشگه من

صبا چه می‌شود گر ز کوی نگار
ز دیده دم به دم اشکم سرازیر است
ز سوگ و ماتم دخت رسول اعظم
ز ماتم عظمای ریحانه نبی گویم
برای دل زار و شکسته‌ام پیامی بیاوری
بسوخت روح و روانم ولی نیست چاره‌ای
چه بر عیال ولی خدا گذشت و عترت او
که تا ابد غصه‌دار و نالان امت شیعه‌ی او

سلام بر اشک

سلام بر تو که معنای دردهایی، سلام بر تو که زبان عشاقی، سلام بر تو که بالاترین هدایایی، سلام بر تو که نثار خوبانی، سلام بر تو که برخاسته از روان‌هایی، سلام بر تو که پیک دل‌هایی، سلام بر تو که فراقی و ماتمی و تنهایی، سلام بر تو که بی‌ریا و شفافی، سلام بر تو که جاری از دیده‌ی داغدارانی، سلام بر تو که جاری از چشم اسیر و بی‌پناهانی، سلام بر تو که غم و اندوه و سوز و گداز مادرهایی، سلام بر تو که حس و احساس و زیبایی.

رضا عسکری گزلاچه‌ای

بهمن ماه یکهزار و چهارصد

نسب خاندان سادات طباطبایی

میر حیدر	۲۰	حضرت امیرالمومنین امام علی بن ابیطالب (ع)	۱
میر علی	۲۱	حضرت امام حسن مجتبی (ع)	۲
میر مرتضی	۲۲	حسن المثنی	۳
میر حیدر	۲۳	ابراهیم الغمر	۴
میر رضی الدین مرتضی	۲۴	اسماعیل دیباج	۵
میر زکی الدین حسن	۲۵	سید ابراهیم طباطبایی	۶
بهاء الدین حیدر	۲۶	احمد رئیس	۷
سراج الدین محمد (بهاء الدین)	۲۷	محمد	۸
میر ضیاء الدین علی (زین الدین معروف به آقا علیای بزرگ)	۲۸	ابوجعفر احمد	۹
میر رفیع الدین (محمد معروف به میرزا رفیعا)	۲۹	ابوالحسن محمد (ابن طباطبایی شاعر اصفہانی)	۱۰
میرزا آقا علیا	۳۰	علی شاعر	۱۱
سید رضا	۳۱	طاهر	۱۲
سید ابراهیم	۳۲	اسحاق	۱۳
سید حسین (معروف به سید حسین کر)	۳۳	حمزه	۱۴
سید حسن (معروف به میرزا حسن خان)	۳۴	ابوالمجد عباد	۱۵
سید اکرم	۳۵	شهاب الدین علی	۱۶
سید محمد	۳۶	میر کمال الدین حسن	۱۷
اشرف سادات	۳۷	سید بهاء الدین حیدر	۱۸
		میر علی	۱۹

حسینا و دل آرا

حسینا مردی از اهالی لار بود که در اصفهان در پیشگاه شاه‌عباس به سر می‌برد و از نوچه‌های او محسوب می‌گردید. وی بنا به دستور شاه یک روز به ماموریت نواحی لر نشین بختیاری اعزام گردید. در این ناحیه ایل‌ها به دسته‌های متعددی تقسیم می‌شدند که همه‌ی آنها تحت حمایت ایل قدرتمند و با نفوذی به نام ایل عربشاهی، به ریاست شخص عربشاه قرار داشتند. در این ماموریت بر سر راه حسینا دختر دلربایی قرار گرفت که اندام خوش تراشش او را پدیده‌ی منحصر به فرد طبیعت ساخته، حسینا را افسون جمال سحرآسای خویش گردانید و تاب و توان از او در ربود.

وی که مردی لایق و کاردان بود به زودی در آن نواحی دوستان و طرفداران فراوانی یافت. گذشته از آن به علت پست نظامی که داشت طبیعتاً مورد احترام قرار می‌گرفت. ولی آن چه او را هر دم آزار می‌داد عشق دلارا دختر عربشاه بود.

حسینا در هر فرصتی به سوی دلارا می‌شتافت و این دیدار بیشتر در مواقع خارج شدن او از چادر برای آوردن آب و دوشیدن شیر صورت می‌گرفت. حسینا هر بار معشوقه‌اش را از دور نظاره می‌نمود:

دلارومم نشسته بر لب جوی
گلی که او میاره می‌کنه بو
گلی که او میاره بو نمی‌ده
خودم گل می‌شوم یارم کنه بو

زمان بدین منوال سپری می‌گشت و آتش عشق حسینا بیشتر شعله‌ور می‌گردید

اگر زر داشتم ول می‌گرفتم
جوون خوب و خوشگل می‌گرفتم
به روی سینه نرم دلآروم
کبوتروار منزل می‌گرفتم

چندی بعد از طرف عربشاه مهمانی مفصلی به افتخار حسینا ترتیب داده شد و وی آن دعوت را پذیرفت تا بلکه از این راه رابطه‌ی بیشتری بین آنها به وجود آید.

در این مهمانی دلارا از پشت پرده ورود حسینا را مشاهده می‌نمود تا بداند دوست پدرش چگونه مردی است. با دیدن اندام رشید و چهارشانه او به

قدری شادی و شغف به وی دست داد که بنای لرزیدن نهاد و در دل خویش پدرش را با داشتن چنین مهمانی آفرین گفت و دلش می‌خواست پدرش را ببوسد، به دل او ناز کند، از او خواهد که باز هم این مرد را به مهمانی دعوت کند ولی ...

پس از خاتمه‌ی مهمانی حسینا تشکر و سپاسگزاری کرده آنجا را ترک کرد و گویی روح دلارا که سخت شیفته وی شده بود پرواز می‌کرد. حسینا رفت و دلارا با عشق خویش حیران ماند.

نمی‌دانست چه کند! به کی بگوید. دندان‌های خویش را به هم می‌فشرد، به این طرف و آن طرف می‌غلطید. آن چه به دستش می‌رسید پرتاب می‌نمود و شور و هیجان عجیبی به وی دست داده بود.

یک روز بعد برای انجام دادن کاری از چادر خارج شد و ناگاه متوجه مردی شد که او را از دور نظاره می‌نمود و آن مرد شباهت زیادی به حسینا داشت. دلارا ابتدا فکر می‌کرد که اشتباه می‌کند و به سبب آن که همواره در فکر حسینا است چنین چیزی به نظرش می‌رسد. وی باز با خود می‌گفت نکند که خود او باشد؟

به هر صورت تصمیم گرفت که از آن طرف عبور کند و پس از نزدیک شدن با تعجب دریافت که آن شخص کسی جز حسینا نیست. به خیال آن که حسینا او را نمی‌شناسد سوال کرد: شما از کجا می‌آیید؟ حسینا جواب داد من از اهالی لار هستم.

دلارا گفت: من دختر عربشاه رییس ایل‌های این نواحی هستم. چنانچه به چیزی نیاز داشته باشید به پدرم می‌گویم به شما کمک کند.

حسینا تشکر فراوان کرد و گفت: به عنوان گردش بدینجا آمده‌ام. آن روز گذشت و نوبت به روز بعدی رسید. حسینا کنار چشمه آب آمده به انتظار دلارا ایستاده بود و دلارا نیز به امید دیدن وی بیرون آمد تا به آن چشمه رسید. همین که حسینا را دید سلام کرده و خندید. او نیز جواب داد. چند روز بدین صورت گذشت و هر دو از مقصد خویش اطلاع یافته بودند. تا آن که حسینا بنا به رسم قدیم قطعه شعری سرود و در واقع عشق خویش را افشا نمود.

الا دختر تو را عاشق هزاره
فراوان عاشقت از هر کناره
لبت یاقوت سرخ آب داده
سرت نازم که ابروت دُمب ماره

دلارا نیز چنین پاسخ داد:

به گلزار محبت خانه دارم
به اهل دل دلم را می‌سپارم
اگر داری به سر با من محبت
بیا جانا برایت جان سپارم

از آن به بعد آن دو در هر فرصتی به دیدار یکدیگر شتافتند و با شوق و شادی فراوان ساعتی کنار همدیگر می‌گذرانند و با هم صحبت می‌نمودند. ولی افسوس که حسینا به پایتخت احضار گردید و می‌بایست دلارا را با همه زیبایی‌هایش ترک نماید. از این پیشامد هر دو افسرده و غمین گشتند. دلارا